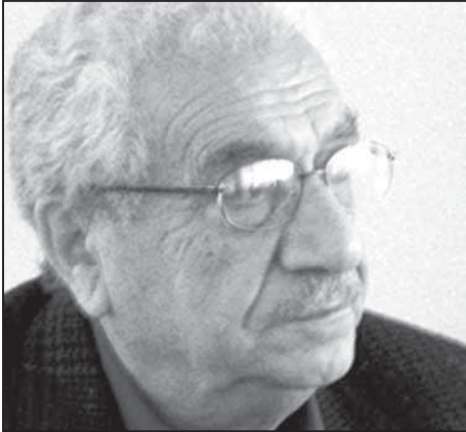


مهدی قاسمی

# «اصحاب کهف»



و یا رمغان قابل انتقال - و اجمالاً از

طلوع نیروی تازه ای هستیم که به اعتباری می توان بر این عنوان (برخاستن سایرین) را داد... یعنی، آمریکا در جای خود ولی دیگران هم یا در راهند و یا پیش آمده اند و از این پس از جهان «تک قطبی شده» و «برقدرتی» سخن گفتن نمادی از نوری جستن از واقعیت ها است.

اینک از این دوستان همچنان جامانده در جو «جنگ سرد» و رنسوب کرده در آراء گویا جاودانه و تحول ناپذیر، باید سؤال کرد که آیا در چنین دنیای دگرگون شده ای، می توان با همان برداشت ها، با همان معیارها و با همان کشش ذهنی، با مسائل سیاسی و اجتماعی نو برخورد کرد و به راهجویی نشست؟ متأسفانه پیدا است که آنان غرق در «اوتوپیی» خودساخته و با تحمیلی قادر نیستند تا با نگاهی حتی به رویه ی رویدادها به این واقعیت پل بینند که «معامله» با هر پدیده ی مفروضی، به شیوه های کهنه حاصلی جز ابتلا به سردرگمی و دوام واماندگی نخواهد داشت.

نظری هر چند زودگذر به سرگذشت ملت هائی که هم اکنون در آسیا و آمریکای لاتین باشتاب پیش می آیند و به تبع نیروی خود، فضای ابرقدرتی را بی رنگ می کنند و چه بسا داعیه دار «کرسی ابرقدرتی» را وامیدارند تا «منافع» خود را به دست زور نیسپارد، بلکه به روابط عادلانه با این ملت ها و آغاز... مسلماً به فهم این واقعیت کمک می کند که ظهور این پهلوانان در عرصه اقتصاد و سیاست جهان، هرگز پشت به شعارهای توخالی و ن کیشوتی از قماش «مرگ بر امپریالیسم» و «تابود باد آمریکا» نداشته است. آنها برای شرکت در میدان زندگی جهانی از «خودسازی» آغاز کردند، درهای دنیای پیشرفته را به روی خود نیستند و کوه فکراته خود را با غرب و به ویژه آمریکا درگیر نساختند.

در یکسو هشیار و استوار بر حق خود پائیند و در سوی دیگر به بهانه های پوچ ظاهراً «ایدئولوژیک» به این باطل محض نگریندند که گویا در خط نجات تختست باید «امپریالیسم» و نسخه ی موجود آن «امریکا» را به زیر کشید تا آنگاه دروازه های جامعه ی بی طبقات» گشوده شود.

واقعیت را بی پرده باید گفت و شنید که متأسفانه ما مردم به ویژه پس از پایان دوره ی رضاشاهی که در آن، راه بر هر گونه اندیشه ی سیاسی بسته بود طبعاً با خلائی مواجه شدیم و اسف انگیزتر از این، در آن فضای تهی، آنچه نخست بار روئید و جا باز کرد و با ذائقه نسل ذاتاً نواخواه جوان «خالی اللهن» خوانائی نشان داد «جزمیتی» بود که چپ وابسته به ارمان آورد و از آن پس پایه پای زمان، نفس وابستگی بر همان ایدئولوژی خوش نما و گوشنواز نیز که ذوقی در «خلاء» آفریده بود غلبه کرد و بدینگونه همه چیز، شگفتا، در پوشش ایمان و مرام حزبی به تمینات صرفاً سیاسی و جهانی همسایه ی شمالی فروخته شد و هر ایراز حیاتی، سوی فریاد «مرگ بر امپریالیسم آمریکا» نه فقط فاقد اصالت که نماد و نمودی از خیانت به طبقات محروم و جنبش سوسیالیستی جهان تلقی شد (آنها که مانند من و در سنین من در این بیراهه ها سرگردان بودند، در حال چون به تاملی صادقانه می نشینند، نتیجه می گیرند که این خطای باصره تا چه اندازه در شکست نهضت ملی سهم داشت).

رومی هوا این «تایحق» را بل نگردد که گویا نویسنده ی این مقال در پی برائتی برای آمریکا است.

کیست که با معنای «حق» آشنا باشد و بتواند از آنچه در گذشته ها از اندرون سیاست های کجرو و بر خواه آمریکا تراویده و نصیب ما مردم شده است، به غفلت بگذرد؟ کیست از مردمان پای بند به منطق و انصاف و واقعیت، که نداند، طاعونی که امروز زیر نام

هر سمت و سوی، مشت باز یگران صحنه را باز کرد و سببی ساخت تا بسیاری از ناظران واقع گرای دنیای سیاست، بیش از پیش بر این باور استوار بمانند که آن قصد مبتنی بر طلب «خلوندگاری» جهان یا روی کار آمدن دولت بوش و هموندان «نومحافظه کار» او به مرحله ی اجراء رسیده است. اما در حوزه های عمل و تبدیل شدن اوضاع عراق به یک معمای لاینحل - خاصه از زمانی که این کشور کوچک با ۲۵ میلیون نفوس و مساحتی کمتر از ایالت کالیفرنیا به مملکتی ای برای سربازان آمریکائی و جهنمی برای مردم سیه روز بومی و کیسه ی بی انتهائی برای جذب میلیارد ها دلار از کیسه ی مالیات دهنده ی آمریکائی مبدل شد (و این همه در جای خود) با گسترش پر شتاب تروریسم بنیادگرا به دلیل فرصت های تازه ای که تجاوز به عراق پیش پای تروریست ها نهاد و ده های عارضه دیگر که بر شمردن آنها از حوصله ی یک مقال بیرون است، یکایک مسلم ساخت که دغدغه ی ناشی از توهم «یک قطبی شدن» قدرت در جهان نه تنها بی پایه که اساساً چنین «بنائی» با الزامات زمان که شکفتگی های اقتصادی و اجتماعی راز حبس انحصارگری بیرون کشیده است خوانائی ندارد. در مسیر حوادث ۸ سال گذشته (دوران ریاست جمهوری جرج بوش) سرانجام شاهد این واقعیت هم شدیم که چطور آن آمریکائی که به وسوسه ی گروهی خیز برداشته بود تا تمامی کنگره های قدرت را در ابعادی جهانی زیر چنگ بگیرد، رفته رفته تا زیر نه تنها از متحلمان اروپائی خود که زمانی «منسفیلد» وزیر دفاع وقت، آنها را با تیختر، کهنه و کهنه پرست لقب داده بود - با زبان استمالت یاری بخواده، بلکه برآمدن قدرت های کلان اقتصادی و حتی نظامی در آسیا و در همسایگی خود (امریکای لاتین) راد محاسبات خود وارد کند و کوتاه سخن بر آن هوس جهاننداری که از قلب مشتی دیوانه ی قدرت ولی بی اطلاع از دنیای غیر خود تراویده بود مهار بزند.

فرید زکریا تحلیلگر برجسته ی آمریکائی (هندی تبار) که این روزها به دلیل تفسیر ها و برداشت های واقع بینانه اش از حوادث امریکا و جهان در مدیای امریکا بازار گرمی یافته است، در اثر تازه ی خود (The Post American World) به اتکاء انبوه شاهدها، ثابت می کند «هر چند امریکا در قلمروهای اقتصادی و نظامی، همچنان توانمند و حتی یگانه است ولی از این واقعیت نیز نباید به غفلت بگذرد که دیگران هم در جا زنده اند و به سرعت پیش می آیند.» او در نخستین سطور اثر خود تذکر می دهد که «در این کتاب سخنی درباره ی افول امریکا مطرح نیست، عمدتاً درباره ی برآمدن دیگران است، کتابی است که در آن شرح داده شده: دنیا در مسیر یک تطور است و این امری طبیعی است...» زکریا که سردبیری بخش بین المللی مجله ی نیوزویک را به عهده دارد، بر این باور است «که در پانصد سال گذشته، در سطح جهان سه تحول بنیادین از باب تقسیم قدرت، رخ داده که به زندگی بین المللی، به لحاظ امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شکل تازه ای بخشیده است. نخست صعود دنیای غرب یعنی روندی که از قرن پانزدهم آغاز شد و در قرن هجدهم به طور اساسی شتاب گرفت و بر اثر آن پدیده های مانند «مدرنیته، علوم و تکنولوژی، بازرگانی و نظم سرمایه داری «کاپیتالیسم» و سرانجام انقلاب صنعتی سر به ظهور نهادند و تفوق درازمدت ملت های غربی را باعث شدند

دوم، واقعه ی برآمدن ایالات متحده ی از سال های آخرین قرن نوزدهم است که خیلی زود به نیرومندترین قدرت (به قیاس از دوران امپراطوری رُم) مبدل شد. به طوری که در بیشترین سال های قرن گذشته تفوق خود را در زمینه های اقتصادی، سیاسی، علمی و فرهنگی حفظ کرد و در سال های اخیر بر مواضع خود استوار ماند.

سوم، که شرائط کنونی را در بردارد، شاهد

مقال منحصراً پیگیری این واقعیت است که متأسفانه در اوضاع و احوال کنونی نیز اندک نیستند از «روشنفکران» و «طایفه ی اهل نظر» ما که سخت در فضایی گذشته در جازده اند نمی بینند و یا نمی توانند ببینند و شاید هم نمی خواهند ببینند که در این دنیائی که تنفس می کنند، هیچ منظری را نتوانند یافت که از روتد جاودانه ی «تولد و رشد و مرگ» کنار مانده باشد.

آن روز که بنای ابرقدرت «سرخ» به دلیل پوسیدگی های درونی اش فرو ریخت (و ابرقدرت رقیب رنده ان را در ردیف شاهکارهای خود نهاد) تمامی مباحث کلیدی و سیاسی جهانیان وقف پاسخ به این پرسش شد که: از این پس با یک قطبی شدن قدرت در جهان چه حوادث زشت و زیبایی را منتظر باید بود؟ در محافل آزادخواه (عمدتاً) جهان سومی، این دغدغه بالا گرفت که اگر در شرائط رقابت میان دو ابرقدرت، به ویژه به ملت های محروم، گاه فرصت نفسی دست می داد، از این پس با یک قطبی شدن قدرت و محو جو رقابت، چه بسا راه دستیابی به آن فرصت کور خواهد ماند. اما حوادث بعدی نشان داد، آن چشم انداز ذهنی نگرانی آور، باطل و وهمی بوده است و بیرون از این محاسبه چرا که در آن روزگار، در واقع، دنیای محروم در معرض تعدی دو پُر خواه زورمند قرار داشت و در میان لبه های تیز گاز آتیر آن دو قدرت طبعاً راه نفسی به دشواری یافتنی بود و دقیقاً در همان زمان به تجربه این واقعیت در قالب یک «اصل» کشف شد که هر ملت برای استیفای حقوق خود چاره ای جز این ندارد که هزینه ی «حق طلبی» را خود تقبل کند و اجمالاً از خود مایه بگذارد. البته با انهدام ابرقدرت «سرخ»، در بطن «ابرقدرت» ظاهری بی تالی مانده، خرده خرده جرقه های از میل به تسلط بر جهان، ظاهر شد و با روی کار آمدن «بوش ثانی» و بسط نفوذ یکی از خشن ترین لایه های جبهه ی محافظه کاران مشهور به نئو کنسرواتیسیسم (NEO, CONS) - یا «عقاب های افراطی» گرایش به سوی تصرف مقام «صاحب اختیاری جهان» و به تعبیر «محفلی» خود آنها «تجدید حیات امپراطوری روم باستان و این بار در سایه ی قدرت امریکا»، شتاب گرفت و در این میان وقوع فاجعه ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به منزله ی فرصت ناگهان از راه رسیده ای - به این طایفه جواز می داد تا به منویات خود حتی جامه ی «حق طلبی» بپوشانند و بر هر تجاوز دلخواهی انگ «فراع شروع» بکوبند و بدینگونه بود که از بالای سر شورای امنیت و بی اعتنا به مواضع اعتراضی «متحندان اروپائی» و با لگدمال ساختن منشور ملل متحد در غایت خودسری حمله ی نظامی به عراق را سر دادند ولی وقتی بهانه های این تجاوز مسلم، به رغم صحنه سازی های قلبی و ساختگی در اجلاس معروف شورای امنیت - در جریان عمل - پوچ از آب درآمد و اتهام «دست داشتن رژیم صدام حسین به سلاح هسته ای و ارتباط آن با تروریست های القاعده» به هیچ شاهد زنده و مؤیدی بند نشد کار گزاران جنگ برای اثبات حقایق خود، در همان خط مرامی «نومحافظه کاران» و «دقیقا به شیوه ی عمل شوروی ها (دفاع از ملل مظلوم)، این دعوی را ناشایسته پیش کشیدند که اصولاً برانداختن رژیم توتالیتر و «جنایتکار» صدام به هدف بزرگتری گره خورده است و آن جاروب کردن نظام های خودکامه و ضد مردمی و «دمکراتیزه» ساختن آنها در سراسر منطقه ی خاورمیانه است که موسم اجرای آن بر اساس یک برنامه ی از پیش آماده بنام «طرح خاورمیانه ی بزرگ» با سرکوب طالبان در افغانستان و به زیر کشیدن رژیم صدام در عراق سر گرفته است و دیر یا زود به ایران و بر افکندن بساط ملایان نیز تشری خواهد یافت.

تصادفاً این چرخش «بهانه» هم به لحاظ جنبه های تبعیضی آن و در پی این پرسش که «یا در آن طرح «پاکسازی»، رژیم سعودی و سایر حکومت های خودکامه ی منطقه نیز به منظور شده اند؟» وهم از دیدگاه نظر به مقوله ی «دمکراسی» در مقام یک مال التجاره

به:

**آنان که غرق در «اوتوپیی» خودساخته و یا تحمیلی قادر نیستند با نگاهی حتی به رویه ی رویدادها به این واقعیت پل ببندند که: «معامله» با حادثه ها و پدیده های تازه با اسلوب های فکری سابق، حاصلی جز ابتلاء به سردرگمی و درماندگی نخواهد داشت....**

(همانند سرگذشت و سرنوشت اصحاب کهف) زیر اثر یک توقف ناگهانی زمان، همان فضائی است که غالباً از جو خارج و اکثر از تنش ها و کشش های برآمده از «جنگ سرد» آکنده بود و برای «چپ» و «راست» البته پیرو طبع و طلب خاص هر یک، غذای ذهن می ساخت. می بینم نزد اینان معیارهای دهنی، حتی بر زمینه ی شناخت پدیده های جدیدی که در حیات اقتصادی و فرهنگی جهان ظاهر شده، همان معیارها است که فقط در تمیز میان «سفید» و «سیاه» کارائی داشت و از رنگ های میانه حتی نشانی هم نمی داد و بنابر قاعده، شعارهاشان نیز به حکایت از خواست ها و راهبایی ها و هدف شناسی و هدف گیری آنها. دقیقاً همان است که بود. تیره هائی از گروه های «چپ»، رهائی از «سلطه» و «ستم» را که در عین حال برای هر یک، تعریفی منحصر و منطبق با تعالیم مسلکی (ایدئولوژیک) خود ارائه می دادند - جز از رهگذار انهدام «امپریالیسم» و نمونه و شاخص زندگی آن «امریکا» میسر نمی دانستند امروز هم به همان سیاق و با همان قالب های ذهنی (و گویا ابدی) میسر نمی دانند.

گروه های راست هر چند که در خلوت ذهن کمترین التفاتی حتی به کلماتی چون «دمکراسی» و «آزادی» نداشتند ولی شگفتا که تنها «غول کمونیسم» را خصم سلامت نوع بشر می خواندند و مصونیت از آن غول را جز از طریق پیوند با منادیان «دمکراسی» و واقع «امریکا» مقدر نمی دیدند و امروز هم نمی بینند.

در عرصه ی ابلاغ مرام ها و در کار شعار پردازی ها، هر دو طرف در شرائط کنونی همچنان به همان گرتنه ی گذشته می رانند و مثلاً در قلمرو روابط بین المللی، بر طبل «استقلال» می کوبند و استقلال را با همان برداشت های قرن نوزدهمی (و حداکثر تا پایان جنگ جهانی دوم - نیمه ی قرن بیستم) تعریف می کنند، غافل که مفهوم استقلال (IN-DEPENDANCE) نیز مانند هر پدیده ای در معرض دگرگونی بوده است، به همین دلیل اگر کسی بخواید امروز با مقیاسات گذشته تعریفی به دست دهد. چنانچه اهل منطق باشد، بی درنگ در خواهد یافت. سر به بی راهه گذاشته است زیر الزامات اجتناب ناپذیر و نیازهای نوظهور زمان، از پاره ای عناصر که در گذشته، اجزاء جدائی ناپذیر مفاهیم «استقلال» و طبعاً «استقلال طلبی» محسوب می شدند، خراشیده و کاسته اند و به بیان دیگر، بسی از آن عناصر در پهنه ی واقعیت زندگی، تحقق ناپذیر شده اند.

حالا من قصد ندارم تا از برخورد نه چندان صادقانه ی گروه هائی از چپ راست در آن روزگار رفته با آنچه خود «ضرورت پایداری بر استقلال ملی» می خواندند، نمونه هائی از تناقض ارائه دهم (که مثلاً بطور آن عشق به «استقلال» که گهگاه در پیشقدم بیگانه ای که چشم به غارت نفت ایران داشت، رنگ می باخت و حتی برای ادعای آن بیگانه حتی «خلقی» می ساخت - رجوع کنی به انبوه اسناد مربوط به نهضت ملی شدن نفت و چگونگی برخورد چپ و راست با آن). - قصد من در این

داستان «اصحاب کهف» از افسانه های سامی است (و به تعبیری یونانی) که در قرآن مانند سایر اینگونه قصه ها - البته به عنوان حاصلی از رهگذار «وحی» - با تفصیل و شاخ و برگ فراوان نقل شده و چکیده اش این است:

در عهد پادشاه ستمگری بنام «دقیانوس» گروهی از مردمان، به قصد مصون ماندن از قهر و جور آن پادشاه از دار و دیار خود می بُرند و روی به سرزمینی می آورند که در آن از «کفر و ظلم» نشانی نباشد. در میان راه از فرط خستگی به غاری در دل کوهی پناه می برند، اما ملال راه چنان سنگین است که در دم ورود، خواب بر آنها غلبه می کند و خوابی که هزاران سال به درازا می کشد ولی سرانجام روزی به بیداری می رسند و چون سخت احساس گرسنگی می کنند یکی از جمع خود را برای تهیه ی آذوقه، به شهر می فرستند و در این حال است که غرق در شگفتی متوجه می شوند که با هیچ جلوه و صورتی از مردمان زمانه آشنائی ندارند و این سهل است، گوئی در دنیای دیگری به سر می برند نه زبانی به گوش آنها آشنا است و نه کسی از زبان آنها سر درمی آورد. در پهنه ی بازار و داد و ستد، در عرصه حکومت، در ردیف لذت ها و لذت آورها و حتی در قلمرو آداب و اخلاق، به هر چه چشم می اندازند غریبه اش می یابند. بدیهی است در فضائی چنین نامانوس آنچه از کردار و پندار و گفتار مردمان می بینند می شنوند، با معیارهای آنها نه فقط جور نیست که سخت نامعقول است و آنچه مردمان از آن جمع مشاهده می کنند و به گوش می گیرند، شگفت انگیزتر و نامعقول تر و کوتاه سخن خواب هزارا با هزاران ساله، پیدا است کار خود را کرده است و برای آن گروه، یافتن راهی که آنها را با الزام های دنیای «نو و نادیده» آشتی دهد، تا مرز محال دشوار شده است....

یقیناً توجه دارید که بنای این قصه نیز مانند دیگر افسانه ها و «اسطوره ها» پُر است از اغراق ها و بدایعی که با احکام خرد سازگار نیست. ولی در همین حال، به ندرت خود، پیامی هم دارد که به نوعی از تحولات و پذیرش های مستمر و نو در زندگی انسان ها روایت می کند و نشان می دهد بر آمد و رفت نسل ها چه آثار حتی غیر قابل پیش بینی مترتب است و این جا است که «افسانه» ها را نیز اگر خوب بکاویم بسی نصیب از عبرت نخواهیم بود و باری من هر گاه با آثار قلمی و زبانی (نمی گویم همه) ولی با قاطعیت می توانم بگویم «برخی» بالنسبه قابل توجه از «روشنفکران» خودمان که از دهه ها پیش تاکنون بر کوس پیشتازی و چراغدار و روشنگری جامعه ی ما کوبیده اند، روبرو شده ام، بی اختیار این افسانه ی «اصحاب کهف» در حافظه ام ظاهر شده است و در پی این «تداق» ذهنی همواره به این استنباط رسیده ام که چه بسا، این عزیزان راه بی آنکه خوابی دست داده باشد، رسوب سنگینی از باورها و حتی آداب سیاسی و «آرمانی» زمان های گذشته چنان در خود حبس کرده است که گوئی فضای امروزین زندگی سیاسی و عقیدتی و بالطبع بازتاب های سیاسی و عقیدتی آنها